

در این شماره:  
پرش های گزنده: انقلاب در آمریکا و مبارزات جاری  
دو نامه از کردستان  
یک گپ پائیزی درباره نمایش «مرگ فروشنده»  
کمونیسم انقلابی چالشگر است  
معرفی مستند علمی «کیهان»

آتش • شماره ۳۸ • دی ۱۳۹۳  
email: atash1917@yahoo.com



## زبان درد و چشم بیدار

گفت و گوی «آتش» با رفیقی از بلوچستان (بخش اول)

برای ما از حال و هوای عمومی روستاهای بلوچ نشین بگو؟  
توده‌های عادی بلوچ پیوندهای خودشان را با پاکستان و یا حتی هند بیشتر از ایران می‌دانند. خیلی‌ها فکر نمی‌کنند که ایرانی‌اند. فکر می‌کنند بلوچند. مثلاً در روستاها هیچکس تلویزیون جمهوری اسلامی را نگاه نمی‌کند. اخبار را هم از تلویزیون پاکستان می‌گیرند. تا چند سال قبل مردم می‌ترسیدند دیش‌های ماهواره‌ای نصب کنند. می‌گفتند دولت می‌آید، دستگیر و جریمه می‌کند. اما الان تعداد دیش‌ها خیلی زیاد شده. مردم به خصوص در روستاها، رابطه خود را با دولت جمهوری اسلامی فقط سر دو موضوع می‌بینند: یکی ستم مذهبی و سنی کشی از طرف دولت شیعه و دیگری موضوع بارانه و نفرت از آن. وقتی که دادن یارانه‌های نقدی شروع شد، همه خیلی خوشحال و راضی بودند. برق و گازی که آن چنان نداشتند. مردم فکر کردند پول مفت گیرشان آمده. اما امروز، با گرانی خیلی زیاد، همه به سیاست یارانه دهی فحش می‌دهند و می‌گویند دولت سرشان کلاه گذاشته. برای مردم آرد یک کالای اساسی محسوب می‌شود. امروز برای یک کیسه آرد که خوراک چند روز یک خانواده هفت هشت نفره است باید ۴۵ هزار تومان بپردازد. تازه مردم دارند متوجه ماجرای یارانه نقدی و بی فایده‌گی آن می‌شوند. گذران زندگی، بی حد سخت شده.

### ستم ملی در بلوچستان چه شکلی دارد؟

بلوچستان را عقب نگه داشته‌اند و جهل و بی تعلیمی بیداد می‌کند. فکر می‌کنی در روستاها مدرسه هست؟ کدام مدرسه؟ اگر هم باشد تعلیم و آموزش صحیحی در کار نیست. یک جوان بلوچ فکر می‌کند برای چه ۱۰ سال، ۱۲ سال یا بیشتر درس بخوانم در حالی که هیچ آینده و موقعیتی در این نظام برایم موجود نیست. هرگز در یک نهاد و یا اداره دولتی جایی به بلوچ‌ها داده نمی‌شود. من در بلوچستان پاکستان هم بوده‌ام و موقعیت بلوچ‌های آنجا را می‌دانم. آنجا هم به ادامه در صفحه ۴

## باز هم فساد و فلاکت، باز هم بودجه نفتی

در

چند روز گذشته ماجرای اختلاس ۱۲ هزار میلیاردی عنوان اصلی خبرگزاری‌ها شد. مقامات درشت حکومتی برای برائت از خود به وسط جهیدند و غوغای «کی بود، کی بود، من نبودم» سر دادند. آش به حدی شور بود که خامنه‌ای که در دوره روشن شدن اختلاس سه هزار میلیاردی گفته بود شلوغش نکنید و «مسئله را اینقدر کش ندهید» این بار خود را کنار کشید و اعلام کرد: «چرا اقدام قاطع برای مبارزه با فساد صورت نمی‌گیرد؟». البته مشخص نبود روی صحبت او با چه کسانی است. گویی موجوداتی از مریخ آمده و غارت کرده و رفته‌اند؛ موجوداتی بی نام و نشان اما به آن اندازه قدرتمند که چندین بانک به راه اندازند، شخصا به فروش نفت دست زنند، از تسهیلات بانکی در ارقامی نجومی بهره برند، از ارز مرجع استفاده کنند و...

اظهارات مقامات جمهوری اسلامی یک کمدمی کامل است: «مردم انقلاب کردند تا هیچ مفسدی بر صندلی حکومت تکیه نزنند» (حسن روحانی)؛ «فساد می‌تواند به فروپاشی یک نظام منجر شود» (سخنگوی قوه قضائیه)؛ «امیدواری به اتفاقات تاثیرگذار در مبارزه با فساد» (لاریجانی، رئیس مجلس)؛ «بازداشت یک نفر در پرونده ۱۲ هزار میلیارد تومانی» (دادستان تهران)؛ «در حال رسیدگی به تخلف ۱۲ هزار میلیاردی هستیم» (وزیر دادگستری)...

این جنجال ارتجاعی برای ایز گم کردن به راه افتاده است و نباید دنبال موجودات بی نام و نشان گشت. غارتگران همین‌ها هستند که خود را ارباب مردم و مالک ثروت‌های جامعه می‌دانند و بر اساس یک نظام فاسد و بی ارزش ارتجاعی، فرصت و امکان چنین بهره برداری‌ها برای‌شان مهیا است. بشیرمانه از «مبارزه با فساد» دم می‌زنند و «همایش مبارزه با فساد در ادارات و نهادهای دولتی» سر هم بندی می‌کنند در حالی که خود، ریشه و مسبب

ادامه در صفحه بعد

می‌رود و پیشاپیش گران می‌شود. نان را از سفره مردم ربوده‌اند و باید دید که این اقدام در آینده نزدیک چه پیامدهای اجتماعی و سیاسی خواهد داشت.

ما با یک نظام ارتجاعی و عمیقاً فاسد روبرو هستیم که تمام نهادهایش، ابزار جنایت و غارتگری‌اند. رهبرش، روسای سه قوه‌اش و همه آن مرتجعینی که برای برائت خود از فساد به وسط جهیدند، عامل این وضعیتند. فساد، پول شویی، رشوه خواری و به یغما بردن دسترنج توده‌های مردم در ذات نظام مبتنی بر ستم و استثمار است.

اما مگر مردم تهیدست می‌توانند زیر این فشار له شوند و دم بر نیاورند؟ مگر می‌شود برای بقاء خویش، دست به عکس العمل و مقاومت به هر شکل و طریق نزنند؟ نگاه کنیم به تعداد اعتراضات کارگری و مردمی در دوره اخیر، به اعتراض در برابر دستمزدهای معوقه، اعتراض به بیکاری‌های گسترده، اعتراض به نظام آموزشی و بهداشتی تبعیض آمیز و... بیهوده نیست نگرانی نظریه پردازان و قلم به داستان جمهوری اسلامی که مقامات و رسانه‌ها را از «زیاده‌روی» در مطرح کردن فسادها بر حذر می‌دارند و می‌نویسند: «طرح و افشای این مسائل باعث مشوب شدن افکار عمومی می‌شود و نتیجه‌اش نامعلوم...» نامعلوم از نظر مدافعان نظم موجود فقط یک معنی دارد: شکل‌گیری وضعیتی غیر قابل مهار و انفجاری که می‌تواند به روند‌های مخاطره آمیز پا دهد. این نظام حتی برای یک روز هم لیاقت ندارد بر جای بماند. عامل بیچارگی و فلاکت اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی این فرد و آن فرد نیست که با جایگزین کردن یا کناره‌گیری‌اش وضع بهتر شود. همه این افراد دزد و جانی که طبقه حاکمه جمهوری اسلامی را تشکیل می‌دهند مهره‌ها و نمایندگان نظام سرمایه‌داری‌اند. این چیزی است که باید با یک انقلاب قهرآمیز و با اندیشه و طرح برقراری نظامی سوسیالیستی واژگون شود تا چیزها سر جای درست قرار گیرند.

ابتدای روی کار آمدن ضد انقلاب اسلامی، نظریه پردازان اقتصادی این نظام با الهام از هم کیشان بومی و غیربومی اسلام‌گرای خود مثل آیت‌الله صدر در عراق و سید قطب در مصر و آخوندی دانشگاهی به نام مطهری، ایده «اقتصاد اسلامی» را در ایران جلو گذاشتند. اما این طرح قلابی و بی پایه

و عاریتی به سرعت از دنیای وهم و خیال به روی زمین خاکی پرتاب شد و فهمیدند که اقتصاد را نمی‌توان با تکیه به مقدسات و نظریه پردازی‌های دینی و صندوق‌های قرض الحسنه اسلامی، به جلو برد. فهمیدند در جهان سرمایه‌داری و با تقسیم کار سازمان یافته و نهادینه شده توسط نظام امپریالیستی حاکم، اینان به عنوان طبقه بورژوازی کمپرادور نوحاسته و استثمارگری که قدرت سیاسی را کسب کرده‌اند، باید در ادامه و راستای همان نظام سلطنتی سابق حرکت کنند. همان زمان رفسنجانی اعلام کرد که: «تغییر نظام، تغییر راننده است. دگمه‌ای که باید فشار داد همان دگمه است.» در تقسیم کار

### نفت، ولایت فقیه واقعی در این کشور است و موجودیت «ول فقیه» و همه سرمایه‌داران و مرتجعین دیگر وابسته به درآمدهای نفتی است.

نظام جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی و در چارچوب مناسبات میان کشورهای تحت سلطه و کشورهای امپریالیستی، وظیفه عمده ایران تولید نفت برای اقتصاد جهانی است. حیات این جامعه و مردمش بر اساس این تقسیم کار، وابسته به نفت است. نفت، ولایت فقیه واقعی در این کشور است و موجودیت «ولی فقیه» و همه سرمایه‌داران و مرتجعین دیگر وابسته به درآمدهای نفتی است.

با توجه به این مسئله می‌توانیم لایحه پیشنهادی بودجه سال آتی که توسط حسن روحانی به مجلس اسلامی ارائه شده را بررسی کنیم. ستون این بودجه مثل بودجه‌های قبل درآمدهای نفتی است. نفتی که سلاطین دنیا به دنبال تصاحب و کنترل آن هستند و بر سرش جنگ راه می‌اندازند. اتصال و اتکاء اقتصاد ایران به نفت و گاز باعث می‌شود که منابع درآمدی بودجه کشور دائماً تحت تاثیر نوسانات در قیمت جهانی نفت و گاز و میزان تولید و فروش آن باشد. یعنی به عواملی وابسته باشد که تحت تاثیر سیاست‌های جهانی قدرت‌های امپریالیستی قرار دارد. در واقع گلوی اقتصاد و بودجه سالانه جمهوری اسلامی در دست اربابان دنیاست. بی جهت نیست که از هم اکنون حساب و کتاب بودجه نویسان جمهوری اسلامی به هم ریخته است. در لایحه بودجه سال ۹۴ بهای هر بشکه نفت ۷۲ دلار حساب شده است. در حالی که در کمتر از یک هفته بهای نفت به بشکه‌ای ۶۰ دلار کاهش پیدا کرده و در هنگام تهیه این یادداشت به زیر ۶۰ دلار سقوط کرده است. لایحه طوری تنظیم شده که طبق آن قرار است یک سوم بودجه وابسته به فروش نفت باشد (که این خواب و خیال است) اما با کاهش بهای نفت پیشاپیش ۱۶ درصد از درآمدهای دولت (رقمی معادل ۴ میلیارد

و ۴۰۰ میلیون دلار) دود شده و به هوا رفته است و این یعنی کسری بودجه قبل از تولد! اولین نتیجه‌اش اینست که برعکس وعده‌های تو خالی روحانی مبنی بر اینکه «هدف بودجه پیشنهادی کنترل تورم است و رساندن تورم به زیر ۲۰ درصد در سال آتی» نرخ تورم بالا خواهد رفت. معنایش برای مردم به زبان ساده این است که قدرت خرید کمتر و فقر بیشتر انتظارشان را می‌کشد. در بودجه سال آتی پیش بینی شده که به غیر از درآمدهای نفتی (که از همین حالا روی هواست) مابقی بودجه از طریق درآمدهای غیرنفتی و معادل ۳۰ درصد آن از محل درآمدهای مالیات بر ارزش افزوده تامین خواهد شد.

یکم اینکه درآمدهای غیرنفتی ایران به طور واقعی و در بازار پر رقابت جهانی آن موقعیت را ندارد که موجب درآمدی

برای جمهوری اسلامی شود. دوم اینکه، ۳۰ درصد درآمد از محل اخذ مالیات‌ها (که ۲۵ هزار میلیارد تومان برآورده شده) اساساً باید از بخش‌های انحصاری و بزرگ خصوصی/ نیمه دولتی، نهادهای مالی/مذهبی بزرگ مانند اوقاف، آستان قدس رضوی، «ستاد اجرای فرمان امام» (یک نهاد مالی فوق العاده گسترده و با حجمی عظیم از سرمایه) و یا نهادهای نظامی امنیتی مثل سپاه پاسداران تامین شود که بخش اعظم اقتصاد کشور را در چنگ خود دارند. این نهادها و دستگاه‌ها، هرگز نه مالیاتی داده‌اند و نه خواهند داد. این خود یک منشأ جدال گروهبندی‌های مالی/ امنیتی درون جمهوری اسلامی است. این جدالی است میان باندهای ارتجاعی رقیب بر سر تعیین و پیشبرد سیاست‌هایی که به ادامه حیات نظام حاکم خدمت کند. همین و بس.

جنبه دیگر بودجه سال ۹۴، تقویت اهرم‌های ایدئولوژیک و نظامی و امنیتی جمهوری اسلامی است. می‌دانند که در دوره پیش رو، امکان بروز بحران‌های سیاسی و اقتصادی وجود دارد. می‌دانند که ظرفیت برپایی مبارزات مردمی و ضرورت رویارویی با مردم معترض وجود دارد. برای مقابله با این وضع، بیش از هر چیز به دستگاه سرکوب امنیتی و نظامی و نهادهای کنترل و تحمیق مذهبی نیاز دارند. سهم سپاه پاسداران در این بودجه، دو برابر کل سهم سلامت و آموزش و فرهنگ تعیین شده است. سهم نهادهای امنیتی و اطلاعاتی در مقایسه با بودجه سال جاری، ۳۳ درصد افزایش یافته است. در حالی که سهم بودجه سلامت ۵ هزار

میلیارد تومان حساب شده، سهم سازمان بسیج ۸۸۵ هزار میلیارد تومان تعیین شده است. به عنوان مکمل، مجلس ارتجاع طرح معافیت مساجد، حسینیه‌ها، حوزه‌های علمیه، امامزاده‌ها را از پرداخت هزینه‌های آب و گاز و برق به تصویب رساند. در هر بند منتشر شده از بودجه «دولت تدبیر و امید»، تبعیض و سرکوب طبقاتی، تقویت خرافه و دین، استثمار و حفظ موقعیت فرودستی توده‌های مردم مشاهده می‌شود. تعیین اولویت‌ها و هزینه‌ها به نحوی است که منابع مربوط به خدمات آموزشی و درمانی و فرهنگی کاملاً نابرابر توزیع می‌شود و واژه «سرانه» صرفاً به صورت یک واژه فریبنده در ردیف‌های بودجه باقی می‌ماند.

نظامی که با مردم چنین می‌کند، حتی یک روز هم لیاقت بر جای ماندن ندارد. در برابر این بودجه و تنظیم کنندگان و تصویب کنندگان و

مجریانش، باز هم مردم می‌مانند و این پرسش که آیا روزی خواهد رسید که این جامعه سیاست اقتصادی، برنامه اقتصادی و موقعیت اقتصادی متفاوتی را تجربه کند؟ جامعه ما و به طور کلی دنیای امروز ظرفیت ساختن و سازماندهی یک

### بدون تلاش و قبول هزینه برای انجام یک انقلاب قهرآمیز و در دست گرفتن قدرت سیاسی... امکان تغییر بنیادین حرف پوچ است.

زندگی و نظام متفاوت را دارد. می‌توان به گونه‌ای دیگر زندگی کرد. می‌توان اقتصادی مستقل و متکی به خود ایجاد کرد. می‌توان از دور باطلی که نتیجه کارکرد اقتصاد تحت سلطه سرمایه داری امپریالیستی است خارج شد. می‌توان اقتصادی موزون - با رابطه‌ای منطقی و متقابل و متعادل بین کشاورزی و صنعت - ساخت که دیگر نفت رکن اساسی‌اش نباشد. حتی می‌توان رویکرد تامین سوخت کشور را به طور رادیکال تغییر داد و به منابع دیگر انرژی مثل خورشید و باد و... فکر کرد. برنامه اقتصادی و بودجه نویسی بر مبنای چنین اهدافی، کاملاً متفاوت از بودجه‌های نفتی از نوع بودجه سال ۹۴ خواهد بود. بودجه‌ها فقط زمانی بر پایه منافع مردم نوشته خواهند شد که رובنای سیاسی (یعنی حاکمیت طبقه سرمایه‌داری تحت سلطه امپریالیسم به طور ریشه‌ای دگرگون شده باشد. بدون تلاش و قبول هزینه برای انجام یک انقلاب قهرآمیز و در دست گرفتن قدرت سیاسی، بدون حرکت بر پایه برنامه‌ای اقتصادی که مرکزش تامین نیازهای اساسی محرومان و ستمدیدگان باشد امکان تغییر بنیادین حرف پوچ است. ■

قتل اریک گارنر و مایکل براون و تیرنه قاتلان در تابستان امسال - در کنار قتل پیاپی سیاهان و لاتینوها و کودکان و نوجوانان در ماه‌های اخیر - به هیچ وجه مسئله جدیدی نیست. این وحشی‌ها سال‌هاست که دارند چنین می‌کنند. سال‌هاست که نظام اجازه می‌دهد قاتلان راست را برود.

اما این بار اوضاع عوض شده. مردم کوچه و خیابان در شهر فرگوسن حاضر نشدند به قانون گردن بگذارند و اعتراض خود را «به شکل معمول» اعلام کنند. این بار کاری کردند که دنیا از خواب بیدار شد. اعتراض با به پاخیزی مردم در فرگوسن آغاز شد و به گوشه و کنار دنیا گسترش یافت. همه مجبور شدند با خشونت و جنایت پلیس آمریکا، با مسئله دستگیری گسترده توده‌ها در آمریکا و مجرم قلمداد کردن آن‌ها روبرو شوند.

مجبور شدند با این «حقیقت اساسی و ساده» به قول باب آواکیان روبرو شوند که: «اگر برده داری نبود آنچه امروز به نام آمریکا می‌شناسیم هم وجود نداشت.» میراث برده داری همچنان باقی است. در بطن جامعه آمریکا با شکل‌های جدید برتری نژاد سفید روبرویم.

این اوضاع، پرسش‌هایی جدی در برابر ما قرار می‌دهد: اولاً، نظامی که عاملانش مرتباً دست به جنایت می‌زنند و هر بار تیرنه می‌شوند چه مشروعیتی دارد؟ نظامی که در آن میلیون‌ها جوان سیاه و لاتینو و بومی آمریکا هیچ آینده‌ای ندارند و مرتباً سرکوب می‌شوند، به زندان می‌افتند یا به قتل می‌رسند چه مشروعیتی دارد؟ نظامی که جنایت در آن «حادثه‌ای اتفاقی» اینجا و آنجا نیست بلکه زندگی میلیون‌ها نفر، ده‌ها یا صدها میلیون انسان را رقم

می‌زند، نظامی که قوانینش به استثمار و غارت و تجاوز در جامعه و جهان خدمت می‌کند، چه مشروعیتی دارد؟ نظامی که علاوه بر همه جنایات، نوع بشر را به سمت کابوس فاجعه زیست محیطی و خودکشی محتمل کره ارض می‌راند چه مشروعیتی دارد؟

با نظامی چنین نامشروع و ورشکسته که بویی از انسانیت نبرده و وجودش هیچ توجیهی ندارد چه باید کرد؟ باید واقع بین باشیم. سالیان سال است که دست به اصلاحات می‌زنند. اصلاحات، امتحان خود را پس داده. نتیجه‌اش چیزی بیش از «وحدت ملی کامل» (ابن حاکم و محکوم) نبوده. خوب که نگاه کنیم می‌بینیم دستگاه کاملی از استثمار، خشونت، اختناق و عوامفریبی درست کرده‌اند.

اگر علف هرز را کوتاه کنید باز هم

رشد خواهد کرد. علف هرز را باید ریشه کن کرد. ما نیاز به انقلابی داریم که کل سیستم را نابود کند. هم ریشه‌اش را از جا بکند، هم شاخه‌هایش را قطع کند. برای نابودی ماشین خشونت و ستم و اربابی که بر مردم اعمال می‌شود ما نیاز به انقلاب داریم. برای اینکه نظام سیاسی و اقتصادی نوینی را جایگزین نظام کنونی کنیم، استثمار و ستم را نابود کنیم و دنیایی مبتنی بر تعاون و عدالت و شکوفایی نوع بشر بسازیم ما نیاز به انقلاب داریم...

ما استراتژی این انقلاب را داریم... شعار «علیه قدرت حاکم نبرد کنیم و مردم را برای انقلاب متحول کنیم» فشرده این استراتژی است... برای پیشبرد این استراتژی ما یک هسته رهبری مشتاق و توانا داریم: حزب کمونیست انقلابی آمریکا و رهبرش باب آواکیان. ■

# دو نامه از کردستان

ز نا ن  
پیشمر گه  
علیه تهاجم داعش  
است. اگر آن مقاومت نبود  
این برنامه هم چیزی می‌شد در  
ردیف حرف‌ها و وعده‌هایی که هر روز از  
یک گوشه می‌شنویم و کسی هم توجهی  
به آن نمی‌کند. البته این برنامه زیاد  
جای نقد دارد که با جداگانه به کلیت و  
جزئیاتش پرداخت.

خیلی‌ها فکر می‌کنند کانتون‌ها خلق الساعه و خودجوش به وجود آمدند. البته وقتی که اوضاع سیاسی به هم می‌ریزد و دولت مرکزی در کشوری یا در منطقه‌ای متزلزل می‌شود امکان حضور سیاسی و اجتماعی مردم و شرکت‌شان در اداره امور هم بیشتر می‌شود. ابتکار عمل مردم بیشتر به چشم می‌خورد. اما در کردستان سوریه، تشکیلات سیاسی از مدت‌ها قبل وجود داشت. حزب پ‌کاکا و نیروی پیشمرگه وجود داشت. همین نیرو بود که وقتی اوضاع شل شد با استفاده از تضاد بین دولت بشار اسد با دار و دسته «ارتش آزاد» و ترکیه و

## تب کانتون!

می‌دانی که در پی متزلزل شدن قدرت مرتجع حاکم بر سوریه و قدرت‌گیری احزاب کردی در شمال این کشور، کانتون‌ها (یا شوراهای شهر) به عنوان شکلی از خودمدیریتی محلی تشکیل شد. یکی از این کانتون‌ها اخیراً برنامه‌ای تصویب کرده که در آن بر برابری زن و مرد و برخی آزادی‌های سیاسی تأکید شده است. در شرایطی که خونریزان داعش و جمهوری اسلامی و مرتجعان اسلامی دیگر در منطقه، بردگی زنان را عملی می‌کنند تصویب چنین برنامه‌ای با استقبال روبرو شده. البته پشتوانه این استقبال، مقاومت مردم کوبانی به ویژه

حدی که شرایط اجازه می‌دهد مدیریت کنند. اما نباید فکر کنیم که یک طرح اقتصادی کیفیتاً متفاوت از الگوهای رایج اقتصاد وابسته به بازارهای منطقه‌ای و جهانی را در نظر دارند. این هم مشخص است که در میدان جنگ، اگر داعشی‌ها بیشتر پیشروی کنند یا ارتش سوریه دوباره بخواند کنترل آن منطقه را به دست بگیرد نیروی نظامی کانتون‌ها و مردم مسلح مشکل بتوانند صحنه را عوض کنند. آن وقت است که رهبری کانتون‌ها با خط و جهت گیری‌ای که دارد دست به دامن ارتش‌های بزرگتر و قویتر و مجهزتر خواهد شد. به دنبال برقراری منطقه‌ای پرواز ممنوع و فعالیت بمب افکن‌های آمریکا خواهد بود. فشار خواهد گذاشت که دولت ترکیه هم به مسئولیت‌های جهانی‌اش در «مبارزه با تروریسم» عمل کند. البته باید دید که مذاکرات بین رهبری پ‌کاکا و اوجالان و دولت ترکیه بالاخره به کجا می‌رسد.

عکس العمل‌های مختلفی نسبت به کانتون‌ها وجود دارد. بعضی‌ها می‌گویند این‌ها نفی آنارشیستی دولت در عمل هستند و بنابراین یک پدیده کاملاً جدید هستند و آینده در سراسر دنیا از آن چنین تشکیلات‌هایی است. بعضی دیگر که طرفدار سنت‌های چپ هستند و خودشان را مارکسیست

بلوچ‌ها توسط ملت دست بالای پنجابی ستم می‌شود. اما حتی در پاکستان وضع اینطوری که در ایران است نیست. شما در پاکستان در ادارات دولتی، فرودگاه‌ها، آموزشگاه‌ها و خلاصه در هر نهادی همیشه پنجابی‌ها را می‌بینی (که ملت غالب در پاکستان‌اند مثل فارس‌ها در ایران)، اما حتماً بلوچ‌ها را هم در موقعیت و مشاغل اداری آن جا می‌بینی. در ایران هرگز چنین چیزی نمی‌بینی. وقتی یک بلوچ می‌خواهد از بلوچستان به سمت مناطق فارس نشین مسافرت کند، بیش از هر مسافری باید سوال و جواب شود. از نظر ماموران جمهوری اسلامی بلوچ آدم نیست. از دید این‌ها، اگر یک بلوچ بخواهد به منطقه‌ای فارس نشین سفر کند یا قاچاقچی است، یا آدم کش، یا مشکوک. مگر اینکه از خودشان باشی. یعنی سرمایه‌دار، خودفروخته، مجیز گو و مثل این‌ها...

دولت جمهوری اسلامی بلوچ را هیچ به حساب می‌آورد. بابا! انگار نه انگار که او هم ایرانی است. همین رابطه بلوچ‌ها را به این جا رسانده که او فقط یک بلوچ است نه ایرانی. این یک دروغ و تحقیر و تهمت است که بلوچ یعنی قاچاق مواد مخدر، یعنی معتاد. واقعیتش اینست که در شهرهای فارس نشین معتاد بیشتر می‌بینی تا در بلوچستان.

### فکر می‌کنی چرا وضع بلوچستان پاکستان و ایران با هم فرق دارد؟

یک دلیلش به تاریخ بر می‌گردد. مردمی که تاریخ مبارزاتی دارند طور دیگری فکر و عمل می‌کنند. پاکستان را سال ۱۹۴۸ درست کردند. دولتی که در پاکستان ساخته شد در واقع بلوچستان را قبضه کرد. این جریان با کلی مقاومت و مبارزه روبرو شد از طرف جریانات ناسیونالیستی که شامل مقاومت‌های مسلحانه هم می‌شد. روس‌ها و جریانات رویزیونیستی تلاش داشتند نفوذ کنند و جریاناتی راه انداختند. آن‌ها به دنبال منافع خودشان بودند اما کل این وضع تأثیراتی در سیاسی شدن بلوچ‌های پاکستان داشت که هنوز هم ادامه دارد. در مورد مبارزات ناسیونالیستی بلوچستان پاکستان، قصه‌های زیادی از مقاومت علیه ستمگری ملی هست. این‌ها در حافظه مردم ذخیره شده است. داشتن تاریخ مبارزاتی مهم است. مثلاً کردستان در ایران این تاریخ را دارد و جریانات کمونیستی هم در آن حضور داشته‌اند که این مسئله را خیلی متفاوت می‌کند. اما در بلوچستان اینطور نیست. تاریخ ادامه داری از مبارزه و کشمکش سیاسی بین مردم و دولت فارس وجود ندارد. با وجود این، بلوچ‌های ایران به بلوچ‌های پاکستان پُر می‌دهند و فخر می‌فروشند. این واقعیتی است که بلوچستان ایران از بلوچستان پاکستان از نظر برخی امکانات جلوتر است. مثلاً در بیشتر روستاهای بلوچستان ایران برق هست در حالی که در بهترین روستاهای بلوچستان پاکستان در اغلب مواقع روزها برق می‌رود. در بلوچستان ایران، گاز نه به صورت لوله‌کشی اما کپسولی وجود دارد. جاده خاکی‌ها بهتر از خاکی‌های آن طرف است. حتی فقر و نداری در بلوچستان ایران که نسبت به سایر مناطق ایران این همه به چشم می‌آید، کمتر از بلوچستان پاکستان است. اما از نظر فکری، بلوچستان پاکستان بسیار جلوتر است. در آنجا یک پختگی فکری وجود دارد. مردم بیشتر فکر می‌کنند و نظر دارند. در روستاهای بلوچستان پاکستان یک چیز رسم است. شب‌ها مردم دور هم جمع می‌شوند، اخبار گوش می‌دهند، بر سر اخبار گپ می‌زنند. قدیمی ترها تجربه‌های مبارزات دوران ناسیونالیستی‌شان را می‌گویند. این رسم سیاسی در روستاهای بلوچستان ایران دیده نمی‌شود. کمتر خانهای در بلوچستان پاکستان هست، حتی در روستاهایش، که در آنجا کتاب پیدا نشود. اما در روستاهای بلوچستان ایران کتابی پیدا نمی‌شود. فکری وجود ندارد. هر چه هست، تقدیر است و «خدا خواسته است». مردم حق و حقوق خودشان را نمی‌شناسند. مثلاً نمی‌دانند در مملکتی که روی ذخیره‌های بزرگ گاز خوابیده، داشتن گاز حق آنهاست و نه اینکه دولت به آنها لطف کرده و کپسولی به آنها داده. نمی‌دانند دولتی که انرژی هسته‌ای را حق خودش می‌داند، هنر نکرده که کمی برق به روستاهای کشور داده. فکر می‌کنند علت اینکه این مردم گاز و برق دارند، و بلوچ‌های پاکستان ندارند، به «مرحمت الهی» مربوط است.

### می‌خواهی روی نقش مذهب تاکید کنی؟

بله. یک عامل خیلی بزرگ بدبختی و عقب ماندگی بلوچ‌ها همین مذهب است. دین و مذهب به صورت کلی‌اش و داستان شیعی و سنی به صورت خاص اش. دلیل اصلی حمایت از جریانات ارتجاعی مثل جندالله، ریگی، جیش العدل و مثل این‌ها همین تضاد است. این جریانات روی احساسات دینی و دعوای شیعه و سنی بازی می‌کنند و مولوی‌های سنی مذهب بلوچستان هم به این می‌دمند. چیز دیگری این وسط نیست. راه دیگری در مقابل مردم گذاشته نمی‌شود و غایب است. نیروی

مترقی و کمونیستی نیست که به مردم آگاهی طبقاتی بدهد و فکر و عمل را به آن طرف مرزهای شیعه و سنی ببرد. خیلی از بلوچ‌ها می‌گویند: حالا که دولت شیعه از ما سنی‌ها می‌کشد، پس ما هم شیعه را می‌کشیم. این یک حالت انتقام‌گیری است در برابر ستمی که می‌شود.

مدتی قبل دولت چند تا از مولوی‌ها (آخوندهای سنی مذهب) را دستگیر کرد. جنجالی به راه افتاد. در خیلی از مناطق مردم و به خصوص جوان‌ها راه‌ها را بستند. همه چیز را آتش زدند. دولت جرات مداخله نداشت و کمی بعد این مولوی‌ها را آزاد کرد. بعدش چند نفر از این جوان‌ها که تظاهرات به راه انداخته بودند، دانه دانه گم شدند و جسدشان بعدها پیدا شد. دولت می‌ترسید آن‌ها را علناً اعدام کند و مخفیانه کُشت‌شان. این‌ها هیچ وقت توی اخبار نمی‌آید. خیلی از مردم فکر می‌کنند که جریانات ارتجاعی مثل ریگی و جندالله، می‌خواهند چیزی را به نفع بلوچ‌ها تغییر دهند. در حالی که این‌ها فرقی با دولت شیعه ندارند. مزدوران عربستان سعودی‌اند و آمریکا. خیلی‌ها می‌گویند جیش العدل، نام دوم همان جندالله است یا اینکه کاملاً به هم ربط دارند و از طرف کسانی در دولت پاکستان حمایت می‌شوند. این‌ها جریانی قدرتمند و بزرگانند. بخش مرزی‌اش با ایران را نیروهای بلوچ تشکیل می‌دهد. اما در پاکستان هم عملیات می‌کنند که در آنجا اکثر نیروهای‌شان پشتون و پنجابی است نه بلوچ.

در روستاها کنترل مساجد و مولوی‌های سنی به حدی است که اگر دو سه بار به نماز نروی، همه می‌فهمند و آماج حمله می‌شوی. آن‌ها سیستم کنترل و تعلیم مداوم مذهب را دارند. نماز رفتن فقط بخش کوچکی از آنست. آن‌ها بنیادگرایی دینی را تعلیم می‌دهند. سیستمی هست به نام «تبلیغ». این سیستم این طور کار می‌کند که عوامل مولوی‌ها به روستا می‌آیند و مردم را به تبلیغ فرا می‌خوانند و مردم را برای این کار سازمان می‌دهند. تبلیغ از یک روز، سه روز تا ۴۰ روز را شامل می‌شود. تبلیغ یک روزه و سه روزه مشمول راه‌های نزدیک است. برای راه‌های دورتر تبلیغ ۴۰ روز است. ملت را جمع می‌کنند و برای تبلیغ مذهب سنی به دورترین نقاط می‌برند. تازه از مردم برای این کار پول هم می‌گیرند. کلی مراکز و نهاد و مامور و خبرچین برای این کار هست.

### کسانی که برای تبلیغ می‌روند بیشتر چه کسانی هستند؟

سعی اصلی نهادهای دینی اینست که جوان‌ها ببرند. ولی بیشتر جوان‌ها هیچ آرزو و امیدی در این کار نمی‌بینند و از تبلیغ طفره می‌روند. بیشتر کسانی که می‌روند ۵۰ سال به بالا هستند. البته جوان‌هایی هم می‌روند ولی تعدادشان کم است.

### این برنامه برای زنان هم هست؟

بله. اما خیلی کمتر از مردها. سالی یکی دو بار. بیشتر زنان می‌گویند: «بچه داریم. زندگی داریم. نمی‌توانیم برای تبلیغ بیاییم». برای همین بیشتر مردان بالای ۵۰ سال می‌روند و این خودش برای «تبلیغ» مشکلی شده. چون بالای ۵۰ سال فایده ندارد. آن‌ها نیروی جوان می‌خواهند. اما خیلی هم به زنان برای رفتن گیر نمی‌دهند. می‌دانند که مردان به هر حال روی آن‌ها کنترل دارند.

### جوان‌های بلوچ چه وضعیتی دارند؟

یک دوره رفتن به شیخ نشین‌های خلیج راه فرار جوانان از این جهنم بود. رفتن و پیدا کردن کار و روزی برای کل خانوار. هنوز هم همه می‌خواهند بروند. اما امروز، رفتن خطرناک‌تر شده و نتیجتاً کمتر می‌روند. جوان‌های بلوچ دور خود می‌چرخند و هر کاری را برای امرار معاش خانواده انجام می‌دهند. بچه‌هایی که اگر یک سیستم درست و حساسی بود می‌توانستند به پیشرفت جامعه خدمت کنند. جوان‌ها در روستا کنار پدرانشان کار کشاورزی می‌کنند. گازوئیل قاچاق می‌کنند. این کار درآمدی نسبتاً بالا داشت. روزانه صدها وانت گازوئیل به پاکستان برده می‌شد. بعد مرزها را پلمب کردند و این راه نان خوردن هم بسته شد. نتیجه چه شد؟ دزدی و جنایت و غارت در یک فاصله زمانی کوتاه خیلی زیاد شد. من مردم را محکوم نمی‌کنم. باید نان بخورند. وقتی هیچ راه و امکانی جلوی مردم نمی‌گذاری، دزدی و غارت می‌کنند. چطور می‌تواند بماند؟

تا یادم نرفته یک موضوع سیاسی/اقتصادی که دغدغه توده‌های بلوچ است و خیلی آن را دنبال می‌کنند، موضوع بهای نفت است. بالا و پایین رفتن هر ربال، دلار یا روپیه در قیمت نفت برای زندگی مردمی که از طریق قاچاق گازوئیل زندگی می‌گذرانند به معنی مرگ و زندگی است. در بلوچستان هیچ چیز پیدا نمی‌کنی. جهنم واقعی است. ته دنیااست. ■

ادامه دارد...

# یک گپ پائیزی در باره «مرگ فروشنده»



یکی به اسم حمید که اجرای قبلی «مرگ فروشنده» را هفت هشت سال پیش دیده بود جواب داد: خب، مشخص است که کارگردان با یک نگاه مستقل به نمایش نزدیک شده و اجرایش را امروزی کرده. یعنی به نوعی برداشت خودش از اثر میلر را در اجراء جلو گذاشته. البته این را هم بگویم که آنقدر «مرگ فروشنده» در دنیای تئاتر حرفه‌ای تحلیل و تشریح شده و کلیات و جزئیاتش بررسی شده که زمینه روشن و مصالح کافی در اختیار کارگردانی که این اثر را به دست می‌گیرد قرار دارد. کافیسیت خلاقیت و توانایی کافی داشته باشد تا بتواند کاری نو و با ارزش از یک اثر شناخته شده عرضه کند. و «برهانی مرند» توانسته چنین کاری بکند.

دختری که بیشتر شیفته بازی قدرتمند حمید رضا آذرنگ شده بود می‌گفت که نه فقط خودش عمیقا در قالب شخصیت نمایش فرو رفته بود بلکه تماشاگر را هم به این قالب فرو می‌کشید و درگیر وضعیتی بحرانی می‌کرد که شاید چندان به زندگی واقعی ما شبیه نباشد.

دانشجویی به اسم آرمان گفت: راستش اگر تخفیف ۶۰ درصدی دانشجویی برای تماشای این نمایش نداشتیم نمی‌آمد. ولی خوب شد که آمد. اجراء واقعا خوب بود. با این متن آشنا نبودم. در مورد صاحب اثر هم چیزی نمی‌دانم. ولی بچه‌ها خیلی تاثیرگذار بازی کردند. معلوم بود که کارگردان خیلی وارد است. از بازیگر اصلی هم خیلی خوشم آمد. فلش بک‌ها را خیلی خوب در آورده بود. پیر بود یک مرتبه جوان می‌شد. صدایش تغییر می‌کرد. حرکاتش چابک می‌شد. چقدر حرف هایش را با انرژی بیان می‌کرد.

پسر دیگری گفت: از یکی از دوستانم که اهل تئاتر است شنیدم که انتخاب سالن اصلی تئاتر شهر برای این نمایش اشتباه بود. نخندید! توضیح می‌دهم. ببینید این سالن بزرگ و این سن نمی‌تواند حقارت و تنگی زندگی خانواده لومان را به ما القاء کند. فضای زیادی است. آن نکته‌ای هم که دوستانم در مورد تماشاگر ایرانی و نیاز به خنده گفت را من این طور می‌بینم که بعضی ضعف‌های بازی این حالت کمیک را ایجاد می‌کرد و این بهانه را به دست کسانی که منتظر خندیدن هستند می‌داد!

آرمان: رنگ آمیزی دکور هم با تلخی و تیرگی متن تناقض داشت. منظورم رنگ میز و صندلی هاست که قرمز و زرد بود و به چشم می‌زد.

ادامه در صفحه ۸

که از شهرستان برای تماشای «مرگ نویسنده» آمدم. واقعا می‌ارزید.

یک مرد نسبتا جوان که احتمالا به طور حرفه‌ای درگیر تئاتر بود بحثش را اینطور شروع کرد: به نظر من صحنه آرایی و دکور خیلی آگاهانه و حساب شده بود. اینکه بتوانی محدودیت‌های صحنه تئاتر را دور بزنی و زندگی در شهر بزرگ سرمایه‌داری را با چند شگرد القاء کنی خیلی هنر می‌خواهد. به اندازه درها توجه کردید؟ این درهای عظیم، کاملا اسارت آدم‌ها در چنگ نظام بیرحم اقتصادی را القاء می‌کرد. آسمان خراش‌های آمریکا را نمی‌شود روی صحنه آورد ولی ساختن این درها یک فکر بکر بود. اینجا خبری از چار دیواری نیست. در هست و دیوار نیست. ولی آدم‌ها از هم جدا هستند.

دختری که خودش را زهرا معرفی کرد رشته کلام را به دست گرفت: دوست داشتم تعداد تماشاگران اینقدر زیاد نبود و روی اجرا سنگینی نمی‌کرد. جمعیت زیاد، تمرکز را به هم می‌زند. نه فقط تمرکز من، حتی تمرکز گروه نمایش را. برای جذب کردن یا غرق شدن در صحنه‌های زیبایی که به شکل موازی اجراء می‌شوند باید حواس آدم جمع باشد. ولی تا آنجایی که من فهمیدم، تماشاگر ایرانی احتیاج به خنده دارد. منتظر است روی صحنه حرفی زده شود یا حرکتی شود که بشود به صدای بلند خندید. این احساس تبدیل شده به نوعی مشارکت و حضور تماشاگر در نمایش. اما در کل خوشم آمد. قصه تاثیرگذار بود. موسیقی هم خوب انتخاب شده بود.

پرسیدم که آیا کسی هست که چیز ویژه‌ای در اجرای «برهانی مرند» از اثر میلر دیده باشد؟

که در جریان رکود اقتصادی دهه ۱۹۴۰ آمریکا از هم می‌پاشد. «مرگ نویسنده» داستان تقلای مذبحخانه انسان‌هایی است که در گرداب دست و پا می‌زنند تا از سرنوشتی محتوم فرار کنند. آرتور میلر در اثرش نشان می‌دهد که «رویای آمریکایی» یک حرف پوچ است یا بهتر بگویم یک کابوس است.

و اما گپ‌های بعد از تماشای نمایش. خیلی خود به خودی دور هم جمع شده بودیم. فکر می‌کنم جمع‌های دیگری هم اطراف ما به همین ترتیب شکل گرفته بود. از اینجا شروع کردم که بچه‌ها! فکر می‌کنم بعد از مدت‌ها شانس دیدن یک نمایش خوب نصیب‌مان شد. از این فرصت‌ها هم کمتر پیش می‌آید که بشود نشست و در مورد مسئله‌ای که همه به آن علاقه داریم و در موردش نظر داریم بحث کرد. حالا هر کس هم آمادگی بیشتری دارد بحث را استارت بزند.

مثل اغلب موارد، نفر اول در بحث جمعی ترجیح داد که به جای اظهار نظر، سوال مطرح کند. این دختر جوان دانشجویی پرسید: به نظر شما، «مرگ فروشنده» دارد زندگی مدرن را زیر سوال می‌برد؟ پسری که انگار از قبل خود را آماده شنیدن چنین سوالی کرده بود فوراً جواب داد: خب، این سوال خیلی عمومی است و بهتر است از اینجا شروع نکنیم. مثلا خودم ترجیح می‌دهم از ویژگی‌های کار و نحوه اجراء بگویم. اجراء در مجموع خوب بود و دست کارگردان درد نکند. از طراحی نور و صحنه هم خوشم آمد. بازیگر نقش اول هم خیلی خوب و روان بازی می‌کرد. بقیه هم خوب بودند. البته بعضی جاها اغراق‌هایی در بازی‌ها دیدم که حداقل من را از فضای نمایش بیرون آورد و از آن فاصله گرفتم. خوشحالم

با یکی دو تا از آشناها رفتیم سالن اصلی تئاتر شهر و نمایشنامه «مرگ فروشنده» آرتور میلر را دیدیم. آنقدر تحت تاثیر قرار گرفتم که به فکر تهیه این گزارش افتادم. منظورم فقط خود نمایشنامه نیست که کارشناسان و منتقدان تئاتر در دنیا پیرامون ارزش هایش سالیان سال است که می‌نویسند. حال و هوای سالن، تماشاگران مشتاق، و گپی که بعد از تماشای نمایش با ده پانزده دختر و پسر جوان اهل تئاتر زدم مرا حسابی سر حال آورد. رفتیم همان پارک بغل و نسکافه و چای گرفتیم و نشستیم به بحث. قبل از شروع بگویم که از «مرگ فروشنده» استقبال خوبی شده و قیمتش هم تقریبا مناسب است و اجرایش هم حرفه‌ای بود. یکی از علت‌های استقبال زیاد البته انتشار خبر بیماری قلبی «برهانی مرند» کارگردان نمایشنامه بود که احساسات مردم را برانگیخت.

اول یک توضیح در مورد خود نمایشنامه بدهم. مدت نمایش ۱۱۰ دقیقه بود و قیمت بلیط‌ها ۱۵ هزار و ۲۰ هزار تومان. بازیگرانش حمید رضا آذرنگ، نسیم ادیبی، رحیم نوروزی، داریوش موفق، مجتبی پیرزاده، محمودرضا رحیمی، حمیدرضا نعیمی، آسیه ضیایی، فاطمه عباسی، بهرام افشاری و هادی عامل بودند. لیست بقیه دست‌اندرکاران نمایش طولانی است و متاسفانه نمی‌توانم همه را ذکر کنم.

«مرگ فروشنده» یک اثر نقادانه است. نقد تلخی و بی‌پهودگی است که نظام سرمایه‌داری نصیب آدم‌ها می‌کند. «مرگ نویسنده» به معضلات جامعه آمریکا در زمینه عدالت اجتماعی و عدم برخورداری توده‌ها از تامین اجتماعی اشاره دارد و زندگی خانواده‌ای را به تصویر می‌کشد

می‌داند کانتون‌ها را با کمون پاریس (۱۸۷۱) (اولین حکومت کارگری جهان) مقایسه می‌کنند و البته یادشان می‌رود که مارکس از آن به عنوان دیکتاتوری طبقه پرولتر جمع‌بندی کرد. شاید هم فکر می‌کنند کانتون‌ها از کمون پاریس هم بهترند چون هم شورایی‌اند و هم دیکتاتوری پرولتاریا نیستند! چیزی که این وسط دیده نمی‌شود هدف‌ها و جهت گیری کانتون هاست. هدف از تشکیل کانتون‌ها حتی سرنگونی انقلابی دولت بشار اسد هم نیست چه رسد به تغییر روابط مالکیت و نفی نظام سرمایه‌داری و امپریالیسم در کلیتش. واقعیت اینست که کانتون‌ها حتی اگر بتوانند باقی بمانند و نهادینه شوند و از طرف نظام جهانی به رسمیت شناخته شوند که همه این‌ها جای حرف دارد، دست آخر نهادی از حاکمیت بورژوازی کرد خواهند بود و بخشی از طرح ایجاد «کنفدرالیسم دمکراتیک» پ‌کاکا در پارچه‌های مختلف کردستان.

به این فکر می‌کردم که آیا زمینه ایجاد کانتون‌ها در کردستان ایران هم وجود دارد؟ واقعیتش اینست که در اینجا کسی شعار ایجاد کانتون را حتی به شکل یک دورنما هم نمی‌دهد و در شرایط فعلی به چنین چیزی فکر نمی‌کند. هواداران نظریه خود مدیریت در کردستان ایران به نوعی سردرگم هستند. این‌ها با تمکین به رهنمودهای اوجلان برای وادار کردن دولت مرکزی به مذاکره و سازش، اولش به روی سر کار آمدن روحانی دل خوش کرده بودند. ولی در عمل دیدند که سیاست دولت روحانی همان سیاست دولت‌های قبلی در کردستان است. شاید از جهت اعدام بیشتر و سرکوب بیشتر بدتر از قبل هم باشد. از فعالیت ان جی اوها خبری نیست. برگزاری تجمع و جلسات مستقل و مردمی در مورد مسائل کارگری یا زنان با فشار و سرکوب روبرو می‌شود. آخرین تظاهرات‌های توده‌ای که علیه داعش بود به محض اینکه شعارهای رادیکال طرح شد مورد حمله واقع شد. حتی برخی از نهادهای مستقل که در زمینه ترک اعتیاد فعالیت می‌کردند هم بسته شدند. دستگیری فعالین سیاسی و اجتماعی ادامه دارد. بنابراین دور نمای ایجاد نطفه‌های کانتون و یا خودمدیریتی یک سر سوزن هم موجود نیست. کماکان فکر می‌کنم بدون دست زدن به مبارزه قهرآمیز علیه رژیم نمی‌توان به هیچ گونه تغییر جدی در وضعیت امید داشت. بدون جنگ انقلابی هیچ تغییر جدی در کردستان و منطقه برای مستقر ساختن یک دولت انقلابی و انترناسیونالیستی متصور نیست....

## نظام خشونت و پاسخ ما

هر روز اعدام هر روز خشونت. یک روز اسید پاشی، یک روز چاقو زدن بسیجی به دختران جهرمی، و هر روز اعدام و اعدام. این نظام بدون دست زدن به خشونت یک دقیقه هم پا بر جا نیست. جمهوری اسلامی در دوره روحانی باز هم رکورد می‌شکند! رکورد اعدام در طی یک سال در جهان! تصاویر اعدامی‌های چند هفته پیش در زندان کرج تکان دهنده بود. ده نفر را با هم اعدام کرده بودند. اجسادشان را در کیسه‌های پلاستیکی زیپ دار در سالتنی گذاشته بودند و خانواده‌های زندانیان در انتظار گریه و شیون می‌کردند. اکثر زن بودند و لباس هایشان نشان می‌داد که از قشرهای مختلف‌اند. اکثرا سایه‌پوش بودند و چند نفری هم لباس رنگی به تن داشتند انگار نمی‌خواستند واقعه را باور کنند. این روزها دیگر نمی‌شود فهمید که زندانیان واقعا چه جرمی مرتکب شده‌اند. حمل مواد مخدر؟ عرق خوردن و شادی کردن در روز مرگ خمینی؟ دفاع از خود در مقابل جانوری که قصد تجاوز داشته؟ دگراندیشی سیاسی و عقیدتی؟ اعتراض به تجاوز و شکنجه در زندان؟ (اخیرا در بند زندانیان عادی یک نفر را به خاطر اعتراض، اعتراض به خشونت و تجاوزی که به او روا شده بود، آنقدر کتک زدند که جان داد).

آب از سر جمهوری اسلامی گذشته است. دغدغه «حفظ آبرو» در افکار عمومی را ندارد. درست برعکس؛ فکر می‌کند اگر دست به این جنایات نزنند و آن را در بوق و کرنا نکند ممکنست در اذهان مردم ضعیف جلوه کند. سیستم کار این‌ها همیشه حکومت کردن بر پایه ایجاد رعب و وحشت بوده. کارهایی که امروز داعش انجام می‌دهد و بر پایه‌اش حکم می‌راند را بیش از سه دهه است که جمهوری اسلامی تمرین کرده و تکامل داده. به اسم مبارزه با قاچاق مواد مخدر اعدام می‌کند. به اسم توهین به مقدسات حکم اعدام صادر می‌کند. اگر افکار عمومی جهانیان عکس العمل نشان دهد و با این حکم ظالمانه مخالفت کند، بیشرمانه به زندانی تهمت تجاوز به عنف می‌زند. در رژیم ترور و سرکوب اسلامی، تعداد زندانیان سیاسی و عادی هر روز زیادتر می‌شود. برخی زندان‌ها جا ندارد. زندان‌های جدید همپای مسجدها و حسینیه‌ها و دیگر مراکز خرافه و جهل ساخته می‌شوند. درست در میانه این هراس آفرینی‌ها، کنفرانس مبارزه با خشونت و افزایش گری را در تهران برگزار می‌کنند!

خشونت با جمهوری اسلامی از همان

# کمونیسم انقلابی چالشگر است

حرف‌های یوسف ابادری در نشست انجمن جامعه شناسی دانشگاه تهران که روز ۱۸ آذر ماه امسال برگزار شد، غلغله‌ای در محافل آکادمیک و فضای اینترنتی به راه انداخته است. نکته مهمی که این سخنرانی به پیش کشیده و جنجال آفرین شده، نه تئوری‌های جامعه شناسانه مورد قبول ابادری است و نه نظراتی که در زمینه زیبایی شناسی و هنر موسیقی مطرح کرده است. دعوی اصلی بر سر رسالت روشنفکری و وظیفه روشنگری در جامعه‌ای است که در آن باورهای خرافی و ارزش‌های کهنه بیداد می‌کند و عوام الناس از آش در هم جوش سنت‌های مذهبی و مدرنیسم بندتنبانی که نظام اسلامی بار گذاشته تغذیه می‌کنند. به این دو واژه خوب فکر کنید: روشنفکری و روشنگری. آیا می‌توان تصور کرد کمونیسم انقلابی را جدا و دور افتاده از روشنفکری و روشنگری؟ آیا کار کمونیست‌های انقلابی ستایش از حرکات خودانگیخته توده‌ای یا دنباله روی از عقب ماندگی‌ها تحت عنوان «احترام به مردم» است؟

خلاف جریان رفتن و چالشگر بودن یک خصوصیت برجسته احزاب و شخصیت‌های تاثیرگذار کمونیست در جنبش‌ها و انقلاب‌های مختلف بوده است. روابط تولیدی بهره کشانه در یک نظام طبقاتی، شبکه‌ای در هم تنیده از نابرابری‌ها و ستمگرهای اجتماعی و ایده‌ها و فرهنگ اسارت بار و خرافی را شکل می‌دهد و بر آن‌ها متکی می‌شود و انقلاب کمونیستی به معنی گسست ریشه‌ای از همه این‌هاست. بنابراین کاملا طبیعی است که تبلیغ و ترویج کمونیستی به موانع فکری و پیش داوری‌ها و تعصباتی برخورد کند که بعضی‌شان قرن‌ها سابقه دارند. این موانع و تعصبات، شکل مقاومت در برابر بحث‌های متفاوت و نو و ساختار شکن

ابتدای سر کار آمدنش عجین شده. چون حامی منافع یک درصد مفت خور جامعه است. بدون خشونت نمی‌تواند زندگی کند. عادی ترین و بیش پا افتاده ترین دزدی‌ها یا روابط جنسی خارج از ازدواج و یا خارج از شرع را با کتک و شکنجه و تهدید به قتل جواب می‌دهند. با محاکمات دو دقیقه‌ای توسط قاضیان شرع عقده‌ای و فاسد و هیز. اما دزدان چند هزار میلیاردی راست راست می‌گردند. خشونت سازمان یافته علیه مردم در مناطقی مانند کردستان و بلوچستان به امر روزمره تبدیل شده است. کشتن انسان‌ها به جرم کولبری، زندانی کردن آدم‌ها حتی به جرم تخلف رانندگی و فقط برای زهر چشم گرفتن و یا رشوه گرفتن، عادی شده است. البته در این مناطق، «جرم» سیاسی نرخش بسیار بالاتر از سایر نقاط است. به راحتی به تو اتهام همکاری با تروریسم می‌زنند و می‌اندازند در سلول‌های تنگ و تاریک در زندان سنندج و مریوان و مهاباد و ارومیه. می‌گویند ما بی خود کسی را زندانی نمی‌کنیم حتما علیه نظام تبلیغ کرده یا با گروه‌های «تروریستی» ارتباط داشته. می‌گویند تبلیغ تجزیه طلبی کرده یا به اقتصاد ملی ضربه زده. می‌گویند این همه کار هست، قاچاق چرا؟! به همین زندان ارومیه نگاه کنید که پر است از زندانی سیاسی و عادی کرد و ترک. البته حکومت تلاش می‌کند که ترک‌ها را علیه کردها بشوراند. تعداد اعدام‌ها در دوره زمامداری روحانی - خامنه‌ای بیش از هزار و صد تا در یک سال است. بیش از هزار خانواده را داغدار کرده‌اند. همین حالا فقط در زندان ارومیه قریب به ۳۰ زندانی کرد را هر آن ممکنست اعدام کنند. زندانیان دست به اعتصاب غذا زده‌اند تا بتوانند صدای محرومیت و بی عدالتی را به گوش مردم برسانند. زندانیان سفر هم از آن‌ها حمایت کرده‌اند. تنها راه مبارزه علیه این خشونت سازمان یافته دولتی، متشکل شدن و به راه انداختن مبارزه سازمان یافته علیه اختناق حاکم است. باید از هر فرصتی استفاده کرد و علیه این بی‌عدالتی‌ها مبارزه کرد. شعارها و خواسته‌ها را نباید به این بهانه که احتمال دستگیری و یا خشونت حکومت وجود دارد سانسور کرد. باید از توده‌های مبارزی که آن طرف دنیا علیه خشونت پلیس آمریکا به خیابان آمده‌اند یاد بگیریم. باید مثل مورد اسیدپاشی، در این موارد هم به موقع و با قدرت عکس العمل نشان دهیم و حکومت را وادار به عقب نشینی کنیم. کافی نیست که در سالن‌های در بسته شعار زندانی سیاسی آزاد باید گردد سر داده شود.... ■

کاوه اردلان

سیاست «احترام» قلبی به اعتقادات عامه که حزب توده نقش مهمی در اشاعه آن بازی کرده نه فقط به رشد و تحکیم و سرانجام تسلط جریان مرتجع و ضد مردمی روحانیت شیعه بر حرکت اعتراضی و مبارزه مردم در مقاطع مختلف بسیار خدمت کرد، بلکه به رواج دیدگاه‌های التقاطی و عرفانی حتی در بین قشرهای تحصیل کرده و روشنفکر یاری رساند.

به موضوع اباذری باز گردیم. تلاطم فکری که در نتیجه حرف‌های او به راه افتاده نشان می‌دهد که می‌توان فضای همساز شدن و با موج همراه شدن در بین مردم را بر هم زد و قطب بندی ایجاد کرد؛ هر قدر هم که موج، سنگین و فراگیر باشد. تعداد مخالفان حرف و لحن و رفتار اباذری کم نیست؛ تعداد کسانی که او را به عنوان یک مروج اصلاح طلبی که در بزنگاه‌های مختلف همین مردم را به شرکت در بازی عوام‌فریبانه انتخاباتی فراخوانده افشاء می‌کنند هم کم نیست. با وجود این، می‌بینیم که بسیاری از حرف‌های اخیر او، انگیزه و جرات گرفته‌اند. خیلی‌ها دارند زبان باز می‌کنند و غم پرستی و ابتذال گزینی شایع در جامعه را به نقد می‌کشند. «احترام» به جهل را بر نمی‌تابند. حتی همین حد از قطب بندی فکری، همین حد از چالش گری، همین حد از خلاف جریان عمومی شنا کردن و از منفرد شدن نزد «افکار عمومی» نترسیدن، نشان می‌دهد که در جامعه چه توقعی از روشنفکر وجود دارد. بدون تاختن بر مصلحت طلبی و محافظه کاری، هیچ اندیشه روشنفکرانه‌ای زمینه نفوذ و پایه گیری به دست نخواهد آورد. مارکس و انگلس «مانیفست کمونیست» را با این جمله به پایان بردند که: «کمونیست‌ها عار دارند که نظرات و مقاصد خود را پنهان دارند...» این حرف صرفاً یک حکم اخلاقی نبود و نیست. بنیانگذاران کمونیسم علمی خوب می‌دانستند که فقط با در پیش گرفتن این روش در سراسر مسیر طولانی تدارک و پیروزی و تداوم انقلاب اجتماعی است که می‌توان توده‌های مردم را برای گسست از هر آنچه مهر گذشته بر خود دارد و روابط استثمار و ستم را نمایندگی می‌کند به میدان کشاند و در این راه، خود مردم را هم متحول کرد. فراخوان مارکس و انگلس، در زمانه‌ای که تاریک‌اندیشان رنگارنگ در جامعه و جهان جولان می‌دهند و هر رسانه را به چماقی برای فرو کردن افکار و ارزش‌های اسارت آور به مغز توده‌ها تبدیل کرده‌اند، اهمیتی صد چندان یافته است. ■

«آتش»

مثبت و منفی بسیاری وجود دارند که نقش راهگشا و تعیین کننده خلاف جریان رفتن، و نقش مخرب و سد کننده دنباله روی از ایده‌های مستقر، اعتقادات عامه، خودانگیختگی و «حال و هوای عمومی» را نشان می‌دهند. برای مثال در انقلاب سوسیالیستی روسیه، اگر دولت شوراهای حزب بلشویک می‌خواستند به عقاید و باورهای رایج در بین مردم «احترام» بگذارند باید در مقابل دستگاه استثمار فئودالی و کشیش‌های مفتخور و شارلاتان کلیسای ارتدکس که خون دهقانان فقیر را در شیشه کرده بودند کوتاه می‌آمدند. اما چنین نکردند. ماهیت ضد مردمی دستگاه روحانیت و ربط دین با استثمار و فقر و فلاکت توده‌ها را تا آنجا که در توان داشتند برملا کردند و با اتکاء به نیروی پیشروترین و شجاع‌ترین روستائیان در کلیساها را تخته کردند. ناقوس‌ها و صلیب‌های عظیم را به زیر کشیدند و شکستند. مکان‌های مذهبی را به سالن سینما و تئاتر و کتابخانه عمومی تبدیل کردند. در مناطق آسیایی مسلمان نشین با اتکاء به شور و انگیزه انقلابی دختران جوان، کارزارهای ضد پدرسالاری و مردسالاری به راه انداختند. نقش حجاب را در اسارت زن برملا کردند. موسیقی و نقاشی که در اسلام کفر شمرده می‌شد را رواج دادند. رسم و رسوم ارتجاعی زناشویی و ازدواج‌های اجباری را برانداختند. در مقاطع مختلف انقلاب سوسیالیستی در چین نیز دیدیم که کمونیست‌های انقلابی بی‌واهمه از نفوذ ایده‌ها و ارزش‌های رایج فئودالی و پدرسالارانه کنفوسیوسی - بودایی در مناطق مختلف، آتوریت و امتیاز مرتجعان مذهبی (مثل دستگاه روحانیت دالای لاما در تبت) را زیر سوال بردند. عرصه فرهنگ و هنر و آموزش را نوسازی کردند. سنت ازدواج‌های از پیش تعیین شده را علیرغم خطر مخالفت و دشمنی پدرسالاران و مردسالاران برانداختند. در مقابل، به تجربه بخش اعظم روشنفکران و نیروهای لائیک و چپ از زمان انقلاب مشروطه تا به امروز نگاه کنید که توده‌های مردم را در میدان ایدئولوژی و نبرداندیشه‌ها و باورها، در برابر هجوم افکار و عقاید مذهبی و سنت‌های کهنه و اسارت بار و ارتجاعی تنها گذاشتند.



مذهبی» که ذهن جامعه را آلوده می‌کند و به بند می‌کشد. کمونیسم انقلابی پدیده‌ای روشنگرانه است؛ چرا که انقلاب اجتماعی بدون شرکت فعال و آگاهانه توده‌های مردم میسر و قابل تصور نیست. تدارک انقلاب اجتماعی یعنی آگاه کردن تعداد هر چه بیشتری از مردم به ریشه‌های وضع موجود، به خصلت و کارکرد نظام جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی، به تضادها و نیروهای طبقاتی و اجتماعی که در بطن آن نهفته‌اند و دائماً شرایط و ظرفیت در هم شکستن نظم موجود و ساختن دنیایی کاملاً متفاوت را تولید و بازتولید می‌کنند. تدارک انقلاب اجتماعی یعنی متشکل کردن بخش‌های مختلف مردم به ویژه آنان که هیچ چیز برای از دست دادن ندارند بر پایه این آگاهی و با افق ساختن آگاهانه یک دنیای کاملاً متفاوت. انقلاب اجتماعی نتیجه و یا ادامه مقاومت و مبارزه خودانگیخته مردم علیه ستمگری، فقر و فلاکت نیست. حتی خونین‌ترین و رادیکال‌ترین این مقاومت‌ها هم خود به خود به چنین تحولی منجر نخواهد شد. برای انقلاب کمونیستی باید روشنگری کرد. باید ریشه نابسامانی‌ها و رنج‌هایی را که بشریت امروز به دوش می‌کشد روشن کرد. باید رابطه در هم تنیده اقتصاد و سیاست و فرهنگ حاکم را روشن کرد. رابطه برنامه‌ها و شعارهای رنگارنگ با منافع طبقات گوناگون حاکم و محکوم را روشن کرد. روشنگری یعنی باز کردن چشم مردم به این واقعیت که توکل کردن به خدای ناموجود و پناه بردن به دعا و صدقه و زیارت توهم است؛ که دل بستن به این یا آن جناح از طبقه حاکمه، این یا آن قدرت سرمایه‌داری امپریالیستی نتیجه‌ای جز تن دادن به اسارت دائم ندارد. در طول تاریخ معاصر، نمونه‌های

به خود می‌گیرد؛ شکل برآشتن و تیغ کشیدن در حرف و عمل علیه چالشگران فکری. هر تلاشی برای شکستن تابوها و اسطوره زدایی، بی احترامی و توهین به مردمی تلقی می‌شود که واگذاشتن‌شان به خرافه و جهل، بزرگترین توهین به آن‌هاست.

اما چه توهین و تحقیری بالاتر از این که ظرفیت و توانایی دگرگون شدن، رشد کردن، جهانی نو بنا نهادن و رها شدن را در توده‌ها نبینی و آنان را لایق روابط و فرهنگ و عقاید کهنه‌ای تصویر کنی که طبقه استثمارگر به زور تفنگ و ایدئولوژی حاکم کرده است؟ واقعیت اینست که مردم جهل را انتخاب نکرده‌اند. آگاهی به طور سیستماتیک از دسترس مردم خارج بوده است. تقسیم کار جامعه به کار پیدی و کار فکری، طی قرن‌ها جامعه طبقاتی اکثریت انسان‌ها را درگیر رنج استثمار و غم نان کرده و وقت و انرژی برای شناختن و فکر کردن به افق‌های دور و روابط متفاوت را از آنان سلب کرده است. دولت طبقات حاکم با همه وسائل و نهادهای ایدئولوژیکش، ذهن‌ها را از خرافاتی پُر می‌کند که نظم موجود را ابدی و مشروع و مقدس جلوه می‌دهند. دین یکی از عوامل اصلی و فراگیر اشاعه سیستماتیک جهل است.

در مقابل، کمونیسم انقلابی پدیده‌ای روشنفکرانه است. نه به آن مفهوم جعلی که معمولاً از روشنفکری ارائه می‌کنند و آن را با برج عاج نشینی، تفرعن و بی‌اعتنایی نسبت به زندگی محرومان و ستم‌دیدگان یکی می‌گیرند. روشنفکری کمونیستی بر شناخت علمی از جهان پیرامون و درک ماتریالیستی از تضادهای جامعه پایه‌ها و ظرفیت‌های دگرگون کردنش استوار است. روشنفکری کمونیستی یعنی کوتاه نیامدن در برابر پندارهای ضد علمی و خرافی و مذهبی و «شبه

مستند «کیهان» را یکی از دوستانم به من معرفی کرد. فوق‌العاده بود. چند ساعتی در دنیای علوم مختلف سیر کردم. زیست‌شناسی، فیزیک، شیمی و ریاضیات و... به زبان ساده، قابل فهم و جذاب با تصاویر گرافیکی جالب و موسیقی تاثیر گذار. این مجموعه، علم را با تمام پیچیدگی‌هایش برای هر بیننده‌ای لذت‌بخش می‌کند. «کیهان، آدیسه‌ای فضا زمانی» نام مجموعه مستند علمی است که در ماه مارس ۲۰۱۴ از شبکه‌های فاکس و نشنال جیوگرافیک به طور همزمان در کشورهای مختلف دنیا پخش شد. این مستند ادامه مجموعه‌ای است به نام «کیهان، سفر شخصی» محصول سال ۱۹۸۰ که «کارل ساگان»\* راوی آن بوده. بسیاری آن مجموعه را با ۶۰۰ میلیون بیننده یکی از اثرگذارترین مستندهای علمی می‌دانند که موجی از جوانان را به اخترشناسی و شناخت از جهان علاقمند کرد. در مستند کیهان، قوانین حاکم بر جهان و هستی شرح داده می‌شود و با اتکاء به فلسفه علم و اشاره به قوانین فیزیک و ریاضیات، حقایق مبتنی بر شواهد علمی به مخاطبان ارائه می‌شود. سرفصل مستند «کیهان، آدیسه‌ای فضا زمانی» با این جمله ساگان آغاز می‌شد که «چیزی جز کیهان وجود ندارد، نداشته و نخواهد داشت».

حالا سری دوم مستند «کیهان» را شاهدیم که حاصل همکاری «ست مک

\*کارل ساگان، اخترشناس، اختر شیمی‌دان و پیشگام اختر زیست‌شناسی و بنیانگذار طرح هوش فرازمینی معروف به «ستی» بود. او نویسنده کتاب‌های متعددی مانند «میلیاردها و میلیاردها اژدهاهای بهشت»، «جهان دپوزده»، «نقطه آبی مات» و نویسنده فیلمنامه «تماس» با بازی جودی فاستر بود. ساگان تلاش می‌کرد متدولوژی علمی برای کشف حقیقت، در ذهن مردم به عنوان یک متدولوژی کاربردی شناخته شود. او در ابتدا قصد داشت عنوان «انسان و کیهان» را برای آن مجموعه مستند انتخاب کند اما از آنجا که در زبان انگلیسی واژه یکسانی برای انسان و مرد به کار می‌رود، ساگان تصمیم گرفت برای پرهیز از تفرکات مردانه و مردسالارانه، نام اثرش را «کیهان» بگذارد.

## معرفی یک مستند علمی چیزی جز کیهان وجود ندارد، نداشته و نخواهد داشت



فارلن» و «آن درویان» همسر ساگان است. «مک فارلن» که در دوران کودکی از علاقمندان سری اول مستند کیهان بوده حالا تهیه کننده سری دوم است و کار روایت را این بار «نیل دگرس تاپسون» از دانشجویان ساگان به عهده دارد. او اکنون یک اختر فیزیکدان است و از سوی مجله دیسکاور جزء ۵۰ دانشمند بزرگ دنیا شناخته شده است. تاپسون که به نجوم علاقه داشت در هفده سالگی با کارل ساگان آشنا می‌شود. او ساگان را اثرگذارترین انسان تمام زندگی‌اش می‌داند.

در سری دوم مستند «کیهان» نیز قصه هستی با زبان جذابی روایت می‌شود و درک نسبی ما را نسبت به جهان ارتقاء می‌دهد. ما را از ابتدای زمان شناخته شده تا به امروز تا دورترین آینده متصور می‌برد؛ از حیات ابتدایی تا پیچیده‌ترین

فرم‌های هوشمند. «کیهان» داستان تلاش انسان برای کشف حقیقت است. این مجموعه ما را با ۵ انقراض مهم جهان که تغییراتی بزرگ ایجاد کرد، با پدید آمدن ریزترین موجودات و از بین رفتن غول‌آسازترین آن‌ها آشنا می‌کند. نیل تاپسون معتقد است که علم برای گل دادن به آزادی بیان احتیاج دارد. به زیر سوال بردن قدرت بدون واژه به جریان آزاد تبادل اندیشه وابسته است.

نیل تاپسون در مورد شرایط تولید سری اول «کیهان» می‌گوید که «آن مجموعه در دوران جنگ سرد تهیه شد یعنی در زمانی که کاوش منظومه شمسی هنوز موضوعی عجیب تلقی می‌شد و شاید اگر دغدغه دیگری در دنیا نداشتید به سراغ این کار می‌رفتید. اما امروز این پرسش پیش آمده که ما به عنوان یک گونه، در مقیاس جهانی چه کاری با محیط زیست اطراف مان انجام می‌دهیم؟ کارل ساگان درست می‌گفت که مولکول‌ها نیازی به گذرنامه ندارند. تاثیری که شما بر محیط محلی خود می‌گذارید نتایج جهانی در پی دارد. به نظر من بدون آن تصویری که فضاپیمای آپولو ۸ از زمین گرفت ما نمی‌توانستیم به این درک برسیم. تغییرات اقلیمی تاثیر خود را بر مجموعه جدید کیهان گذاشته است همانطور که مساله ازدیاد تسلیحات هسته‌ای بر مجموعه قبلی تاثیر گذار بود.»

مجموعه «کیهان» ما را با خود به سفر می‌برد؛ به خورشید و عمق سیاهچاله‌ها؛ و همه جا این ماده و فقط ماده است که قدرت خود را به رخ می‌کشد؛ در نظم و بی نظمی؛ در روال و تصادف؛ در تداوم و گسست. «کیهان» کمک می‌کند که ذهن از خرافه و ماوراءالطبیعه و پندار دینی از هستی و طبیعت و بشر دور شود؛ کمک می‌کند که ماده در حال حرکت و متغیر را بهتر بشناسیم؛ از سطح به عمق رویم؛ و به درک این واقعیت نزدیکتر شویم که در «بودن» پدیده‌ها قطعیتی وجود ندارد؛ آنچه قطعی است تغییر و «شدن» آن‌هاست. باید انتظار غیرمنتظره‌ها را داشت. ■

ترانه اعظمی

### گپ پائیزی...

دختری به نام تارا ولی اگر دقت کرده باشید از چمدان به عنوان صندلی استفاده شده بود که خیلی نمادین بود. یعنی وسیله‌ای مثل صندلی که باید مظهر نشستن و ثبات باشد با چمدان که رفتن و سفر را تداعی می‌کند یکی شده بود. فکر می‌کنم که استفاده از رنگ‌های تند کار هوشیارانه‌ای بود برای نشان دادن اینکه در ذهن ویلی لومان چه طوفانی به راه افتاده! شما مسئله را این جور ندیدید؟

گفتم اجازه می‌دهید من هم نکته‌ای مطرح کنم؟ به نظر من قدرت این اثر در درجه اول در خود متن است. نشان می‌دهد که سرمایه‌داری با آدم‌ها چکار می‌کند. چطور آن‌ها را مثل حشره در تار عنکبوت روابط و ارزش‌ها و افق‌های تنگ خودش گرفتار می‌کند. شاید هم بشود گفت که «مرگ فروشنده» تصویرگر از خود بیگانگی در این نظام هم هست. من از اجرای امشب لذت بردم. اجرای سال‌های قبل را هم دیده بودم و آن موقع هم لذت بردم. به نظرم هر چه روابط و ارزش‌های سرمایه‌داری بیشتر در زندگی روزمره ما نفوذ می‌کند و از اقتصادش گرفته تا ایدئولوژی‌اش ما را بیشتر گرفتار خود می‌کند، بیشتر با شخصیت‌های این نمایش هم ذات پنداری می‌کنیم.

بعد از من، دختری به اسم شیوا نوبت گرفت و گپ گرم ما را به پایان رساند. او گفت: داستان آرتور میلر، داستان دیروز نیست. امروز هم همین طور است. همه چیز را دارند حراج می‌کنند. همه چیز را می‌شود خرید یا فروخت. این وسط چیزی که از دست می‌رود حقیقت است. اصول و اخلاق است. این وضعیتی که به آن سرمایه‌داری می‌گویند اما فقط پول و اقتصاد نیست که دارد همه را به مهره تبدیل می‌کند. سوال اینست که آیا می‌شود مهره نبود؟ «مرگ فروشنده» جوابی برای این سوال ندارد. احتمالاً آرتور میلر نمی‌خواست یا نمی‌توانسته به این سوال جواب دهد. همین طور که خیلی‌های دیگر هم جوابی ندارند.

به خودم گفتم، حالا می‌شود رفت و بحث را بر سر همین سوال با یکی دو نفر ادامه داد. ■

رضا کاکاوند

### شما را به همکاری دعوت می‌کنیم:

با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی. به پخش آتش به وسیع‌ترین شکل ممکن و به شیوه‌های مناسب کمک کنید.

email: atash1917@yahoo.com

weblog: n-atah.blogspot.com